

* نقد ادبی *



نشر گستره

فاشیسم ادبی

آرازبارسقیان

فاشیسم ادبی

آراز بارسقیان



نشریگنشیه

سرشناسه: یارسقین، آراز، ۱۳۶۳ -
عنوان و نام پدیدآور: فاشیسم ادبی / آراز یارسقین
مشخصات نشر: تهران: انتشارات یکشنبه، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۳۸ ص، ۱۴/۵۱×۲۱/۵ س.م
عنوان دیگر: فکر کردن به وضعیت نویسنده در جامعه‌ی امروز
موضوع: ادبیات فارسی - ایران - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد
موضوع: داستان‌نویسان ایرانی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد
ردمبندی کنگره: PIR۳۵۲۵/۲۲۱۳۹۷
ردمبندی دیوپی: ۸۱۰/۹۰۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۵۶۸۹۰

آراز یارسقین

فاشیسم ادبی: فکر کردن به وضعیت نویسنده در جامعه‌ی امروز

تصویرسازی روی جلد: سرمیناز یارسقین
امور پیش از چاپ: نشر یکشنبه
امور چاپ: هنگام
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۷۵۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۹۸۲۰-۴-۳

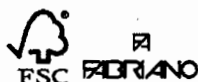
www.sundaypub.ir



@Sundaypub



t.me/Sundaypub



© حق انتشار برای انتشارات یکشنبه محفوظ است.
فقط ارجاع با ذکر منبع مجاز است و هرگونه کپی برداری به هر شکل از محتوای این کتاب امری غیر اخلاقی و غیر قانونی محسوب شده و مشمول پیگرد قانونی است.

تقدیم به تمام نویسندگانی که بعد از ما می آیند.

در این دنیا دیگر نمی شود بی طرف بود. شما یا بخشی از راه حل هستید، یا بخشی از معضل.
— الدریج کلیور

فاشیسم در قرن بیست و یکم با اردوگاه های کار اجباری و صلیب شکسته از راه نمی رسد. با
چهره های خندان و برنامه های تلویزیونی از راه می رسد. و نیازی به تیراندازی ندارد چون
جمعیت به اندازه ی کافی ذهنشان دچار شستشوی مغزی شده است.
— برترام گروس

فهرست

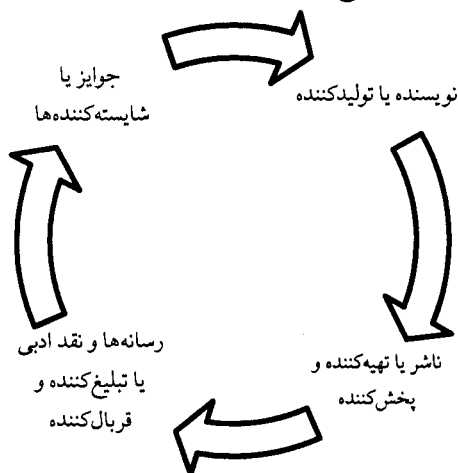
- مقدمه ۶
- پروپاگانداى فاشيسم ادبى ۱۱
- همه براى يکى، يکى براى خودش ۳۵
- روزي که شب شد و شبى که روز شد ۴۱
- چرا نه به صنف کارگران داستان نويس؟ ۵۴
- بگذاريد کارگران مشغول شوند ۵۹
- بگذاريد حداقل احمد محمود در آرامش بخوابد ۶۴
- قدرت نه گفتن! ۶۸
- جايزه داران محترم، حتماً مراسم را برگزار کنيد! ۷۳
- تمام شکست خوردگان نبرد جايزه‌ى احمد محمود ۷۶
- در دنياى تو ساعت چند است؟ ۱۰۶
- جوان مرگى در نثر معاصر فارسى: چهل و يک سال بعد ۱۱۵
- هنوز نيافتم آنى که به دنبالش هستم را ۱۳۲

مقدمه

این مجموعه‌ی کوچک چیزی نیست جز به‌ظاهر کنش‌ها و واکنش‌های شخصی نگارنده نسبت به وضعیت ادبیات معاصر ایران. ادبیاتی که سهم کوچکی در آن داشته و دارد. اگر به‌ظاهر این واکنشی شخصی است نسبت به وضعیت ادبیات، می‌توانست به صورت مدون و کتاب منتشر نشود. می‌شد رفت و کتابی جداگانه نوشت؛ عافیت‌طلبانه رفتار کرد. یعنی چی؟ به سبک و سیاق مرسوم کتابی را انتخاب کرد و درباره‌ی وجوهای هنری و غیرهنری‌اش ادبیات نوشت. یا مثلاً کتابی نوشت درباره‌ی نوشتن شعار روی دیوار و اسمش را گذاشت نقد ادبی. یا اینکه اصلاً کتابی نوشت به نام نقد ادبی و به تدریس اصول و فروع ادبیات و نقدش پرداخت. همیشه از خودم می‌پرسم مگر کتابی مثل داستان چطوری کار می‌کند؟ نوشته‌ی جیمز وود چه ایرادی دارد؟ برای فهم بهتر داستان دیگر. یا این همه کتاب خوب داستان‌نویسی. در زمینه‌ی نقد چطور؟ اگر خودتان توری‌ای داشته باشید، شخصی باشد، تجربه‌ی شما باشد و نظریه‌ای باشد که توانسته‌اید جنبه‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه‌اش را برای خودتان (و به تبع آن برای دیگران) تبیین کنید؛ آن وقت می‌شود کتابی اصیل نوشت و گفت این نظریه‌ی «من» است. نه به سبک چندتن از استادان دانشگاه که برای گرفتن درجه‌های دانشگاهی مجبور هستند کتابکی بنویسند و مدام از این و آن فکت بیاورند، کتابی بنویسند و بگویند «صاحب نظر» هستند. این چیزها آدم را «صاحب» نظر نمی‌کند. آن‌ها بیشتر «آورنده‌ی» نظرات این و آن هستند. آن هم باید کیفیتش مورد پژوهشی اساسی قرار بگیرد.

بماند که نقی «آثار» دیگران سودی ندارد. مهم هم نیست. اصل علت گردآوری این کتاب بود. اسم کتاب فاشیسم ادبی انتخاب شده. عنوانی که روزی روزگاری روزنامه‌نگار نانوینسده‌ای بر توری ادبی خود گذاشت. اولین مطلب این کتاب هم نقد مفصل آن به اصطلاح توری است و حرف‌های آن شخص. ولی مسئله فراتر از نظرات آن شخص است. شاید بشود اسم کتاب را به بحران فاشیسم ادبی در جامعه‌ی ادبی امروز تغییر داد. بحران فاشیسم ادبی هم به خوبی گویای چنین امری است. وضعیت بحرانی ادبیات ما و فاشیسم ادبی به شدت رو به فزونی،

چیزی است که این کتاب بیشتر از هر چیز دیگری اختطارش را می‌دهد. نگارنده مسلماً توانسته همه جانبه به موضوع نگاه کند. ادبیات خارج از مرکز از بزرگ‌ترین نقاط مغفول این کتاب است. نگاه عمیق به ناشران و وضعیت نشر هم چیزی است که جایش در کتاب خالی است. دقیق‌تر شدن در مسئله‌ی آموزش‌های ادبی و کلاس‌داری و کارگاه‌داری مقوله‌ای است که در این کتاب به آن پرداخت شده اما کمی پراکنده‌تر از سایر موارد است. یک مورد فرعی هم هست تحت عنوان «جوایز ادبی». جوایز ادبی یکی از اضلاع چهارگانه‌ی چرخه‌ی تولید ادبیات است. اضلاع چهارگانه‌ای که این طور صورت‌بندی می‌شود:



در مرکز این چهار ضلع، مخاطب قرار دارد. یعنی کسی که باید همیشه (فرقی نمی‌کند جزو کدام یک از اضلاع این مربع باشیم) روی حرف‌هایمان با او باشد. نویسنده برای مخاطب می‌نویسد؛ ناشر کتاب را برای مخاطب آماده می‌کند؛ مطبوعات و نقد ادبی کتاب را برای مخاطب تحلیل محتوایی می‌کنند؛ جوایز هم کتاب را برای مخاطب، فراتر از تبلیغات رسانه‌ای ارزش‌گذاری می‌کنند، آن‌ها را سخت‌تر و موشکافانه‌تر قضاوت می‌کنند.

هر کدام از این اضلاع خود سازوکار پیچیده‌ای دارند. آن‌ها فقط چون در چرخه‌ی بزرگ‌تری به نام چرخه‌ی سرمایه هستند؛ علاوه بر اینکه یک لحظه هم نباید از تکاپو بیفتند و متوقف شوند، دچار قانون سرمایه هم می‌شوند: تکوین؛ تغییر. این تغییر ممکن است هر روز شما را به یک جا بکشاند. آنقدر که دیگر خود به هیچ‌وجه متوجه نباشید در این تغییر تبدیل به چه چیزی می‌شوید. چه چیزی از دست می‌دهید و چه چیزی به دست می‌آورید. سؤال این‌جاست: چه قدر به این تغییرات آگاه هستید؟ آگاهی شما به خودآگاهی رسیده؟

همین چند وقت پیش یکی از استاد‌های رشته‌ی جامعه‌شناسی گفته بود مشکلات به قدری سطحی شده‌اند که دیگر نمی‌شود بحث‌ها و راه‌حل‌های پیچیده‌ای ارائه داد و همه چیز آن قدر ساده شده که باید درباره‌ی بدیعیات بحث کنیم. مشکل شاید همین باشد. شاید این سطح از سادگی نشان از یک کار طولانی و پیچیدگی در زیر خودش داشته باشد. شاید همه چیز شبیه رودخانه‌هایی باشد که عوض طغیان در سطح، در لایه‌های زیرین خود، جریانش به قدری سریع است که اگر در آب فرو بروید، جریان رودخانه شما را با خود می‌برد و جاتان را می‌گیرد. اینکه بگویم وضعیت ادبیات شبیه یکی از همین رودخانه‌های در سطح آرام و در زیر نامتلاطم است، شاید تعبیری برای کلیت جوامع مختلف باشد. جوامعی که سعی می‌کنند همه چیز را آرام نشان دهند. البته شاید نباید این تعبیر را تا این اندازه گسترده فرض کرد. ایده‌اش را می‌شود در موارد مختلف به عنوان یک مفهوم استفاده کرد. به آن نزدیک شد و از آن فاصله گرفت. این را می‌شود برای وضعیت مشابه در تئاتر، سینما، هنرهای تجسمی و غیره هم در نظر گرفت. شاید کل فرهنگ. در چنین شرایطی آیا نباید نگران خیلی چیزها بود؟ نگران مفهوم کلی‌ای به نام فاشیسم؟ و نگران مفاهیم بزرگ‌تری مثل از دست رفتن کلیت روند «تفکر آزاد»؟ چه اتفاقی برای قدرت فکر در جامعه‌ی کامیاب (جامعه‌ی پسا صنعتی امروزی) می‌افتد؟ وقتی هر کسی با هر کتابی که دلش بخواهد خود را کامیاب جامعه بداند، چه اتفاقی قرار است برای آگاهی و دانایی فردی ما بیفتد؟

نشر «من»؛ کتاب «من»؛ جایزه‌ی «من»؛ رسانه‌ی «من». «من» که باید کامیاب باشم. اگر لحظه‌ای قوه‌ی کامیابی را از دست بدهم؛ اگر لحظه‌ای انگیزه‌هایم بهم بریزد، نه تنها دیگر «من» نیستم، بلکه احساس مرگ تمام وجودم را می‌گیرد. این وضعیتی است که پیش پای نویسنده گذاشته‌اند. «منی» متورم. متورم‌تر از هر «منی» که تاریخ ادبیات - تاریخ بشریت - می‌توانست به خود ببیند؛ علت چیست؟ حرکت جامعه به سوی جامعه‌ای کامیاب.

اگر برگردیم به آن محورهایی که ترسیم شد و بخواهیم دنبال نقش مخاطب بگردیم متوجه می‌شویم که مدت‌هاست قوه‌ی قضاوت را از خود مخاطب هم گرفته‌ایم. موج سلیقه‌ی مخاطب (ذائقه‌اش) با امواج ممتد جامعه‌ی کامیاب حرکت می‌کند و او هم به‌نوعی دنبال کامیابی خودش است. آن قدری که سعی می‌کند از کوتاه‌ترین راه به کامیابی‌های آنی برسد و سعی می‌کند همان کامیابی‌ها را از طریق تقلید تکرار کند. مخاطب به کمک گوشی‌های هوشمند امروز تبدیل به رئیس شده است. در اصل جای فروشنده و خریدار عوض شده است. مخاطب رئیس فروشنده شده و فروشنده زیردستش. این یکی از چندین دستیافت‌های شرکت

آپل و بنیان‌گذارش استیو جابز بود.

مدت‌هاست باور غلطی رواج پیدا کرده؛ سانسور باعث پایین آمدن تیراژ کتاب‌ها شده است. این در جوامع انضباطی پاسخگو بود و با معنی. اما این‌جا؟ اگر سانسور را از روی همه‌ی کتاب‌ها برداریم چه اتفاقی می‌افتد؟ در نهایت کدام کتاب‌ها در بازار پرفروش می‌شوند؟ آیا نسخه‌ی کامل سه‌گانه‌ی Fifty Shades نوشته‌ی ای ال جیمز ترجمه‌ی کپی‌رایت‌دار نمی‌شود و پرفروش‌ترین کتاب تمام دوران ادبیات خارجی نخواهد شد؟ وقتی جای انتقادات سیاسی یا شبه‌سیاسی برای آدم‌ها همان اینستاگرام و توییتر است یا روزنامه‌ها و سایر رسانه‌ها، رسانه‌هایی که پست مدرنیسم کمک به جابه‌جایی اهدافشان کرده و آن‌ها را به طور کامل در خدمت سرمایه‌داری قرار داده، به طور کل در ادبیات باید دنبال چه چیزی باشیم؟ اگر قرار، صحبت از ایده‌هاست؛ به نظر می‌آید می‌شود در مورد ایده‌هایمان که درباره‌ی هر موضوعی که مبتذل نیست یا قرار نیست آن را به ابتذال بکشانیم، حرف بزنیم. همیشه جای حرف زدن هست؛ حتی در سخت‌ترین شرایط. مهم این است که حرف چطور عمل می‌کند و چند نفر را می‌تواند به آگاهی برساند. اگر بنا بر آگاهی باشد همین تیراژ ۵۰۰ نسخه کافی است. وقتی که می‌بینید فلانی کتاب خود را به هر ترتیبی که هست می‌فروشد و برایش فرقی نمی‌کند مخاطبش کیست بلکه فقط و فقط «فروش» کتاب برایش مهم است، باید از خودمان پرسیم کجای این چرخه‌ی معیوب اشتباه کرده‌ایم؟ وقتی می‌بینیم فلان ناشر تیراژهای جعلی برای کتابی می‌زند و آن را به چاپ بیست و چندم می‌رساند باز هم باید همین سوال را پرسید. البته جواب واضح است؛ ما تمام راه را اشتباه رفته‌ایم. تمام این اضلاع در انجام وظایف خودشان کوتاهی کرده‌اند. یا ناآگاه هستند و یا آگاهانه دست به تخریب می‌زنند تا به خواست‌های شروانه‌ای برسند؛ به فاشیسم سرمایه. برترام گروس در نقل قول ابتدای کتاب درست می‌گوید: فاشیسم امروزه با صلیب شکسته و اردوگاه‌های کار اجباری نمی‌آید؛ با لبخند و برنامه‌های تلویزیونی می‌آید. او دارد از برنامه‌های بی‌شمار تلویزیونی آمریکایی می‌گوید. من اما از لبخند و دفترهای خوشگل‌گل نشر می‌گویم. من از احضار کردن‌های بررس‌های نشر و ناشرها می‌گویم. من از منتی می‌گویم که صبح و شب روزنامه‌نویس‌ها و ناشرها و دبیران جوایز و مسئولان تبلیغات مجازی ناشرها سر نویسنده‌ها می‌گذارند. فاشیسم نیمه مستقری که در بناگاه‌های انتشارتی هر روز قدرتمندتر از روز قبل به راه خودش ادامه می‌دهد و هر لبخندی در چنین شرایط نشانه‌ی خنجری است که قرار است به قلب نویسنده فرو شود. این‌ها چیزی است که باید ازش ترسید.

در این کتاب اسامی زیادی آمده؛ در مورد برخی از آن‌ها، فقط به اشاره‌ای بسنده شده و به

برخی دیگر بیشتر پرداخته شده. نکته‌ای که نباید فراموش کرد گذرا بودن اسامی در چنین وضعیت‌هایی است. در پنجاه سال آینده این نام‌ها فقط اصواتی خواهند بود بدون چهره اما چرخه و رفتار در این مدل از چرخه‌ها تغییر نمی‌کند. یا می‌شود تغییرش داد یا بهش آگاه بود. پس در وهله‌ی اول، اسامی خیلی حائز اهمیت نیستند.

در نهایت باید بگویم چنینش این مقالات کنار هم منظوری فراتر از این ندارد که سعی کنیم چه به عنوان مخاطب، چه به عنوان یکی از اضلاع تولید «کتاب» کمی آگاهانه‌تر به وضعیت نگاه کنیم. اگر در این بین منظوری فراتر از این گرفتید آن را به نشانه‌ی نیکی می‌شود پنداشت ولو برای نویسنده‌اش سرتاپا زیان باشد.

آراز یارسقیان

تیر ماه ۱۳۹۷

یک: فاشیسم ادبی؟

پروپاگاندا ی فاشیسم ادبی

نگاهی به بحث فاشیسم ادبی و کتاب سرخ سفید نوشته مهدی یزدانی خرم

حاشیه: بحث فاشیسم ادبی در ادبیات معاصر نیاز به ریشه‌یابی داشت. برای این کار باید به سراغ کتاب کسانی رفت که شاید برای اولین بار این مفهوم را آشکارا و با وقاحت به زبان آوردند. مفهومی که مثل هر مفهوم دیگری می‌تواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد ولو کسی که خود این مفهوم را به کار برده، بعدها در جهت دور کردن این مفهوم از خودش و اثرش تلاش مذبحخانه‌ای کند. این مفهوم باید زیرساختی بررسی می‌شد. در این مقاله سعی شده به بررسی این مفهوم و ارتباطش با نویسندگی و اثر هنری پرداخته شود. این مطلب در مرداد ماه سال ۱۳۹۶ نوشته شد.

عوض صلیب شکسته‌ی نازی‌ها نشان زرد حمایت از سربازان به خودت آویخته‌ای
چه چیز پروپاگاندا ی تو به جاست؟

- ترانه‌ی شلیک به مغز از گروه Rage Against The Machine

من به فاشیسم ادبی اعتقاد دارم و این هیچ دخلی به فاشیسم سیاسی ندارد، منتها عده‌ای خودشان را به بلاهت می‌زنند که این دیگر به بحث من ارتباطی ندارد. آن زمان هم برداشت‌های ناصواب و در واقع مغرض‌نمایی از آن مقاله‌ها شد مثلاً شهریار وقتی پور که مطلقاً بحث را درک نکرده بود خواست با من بازی چپ و راست راه بیندازد!

- مهدی یزدانی خرم در مصاحبه با خانه سلطانی، سایت انجمن ادبی ۵۱، خرداد ۱۳۹۵

در دنیای نقد ابرکتیو باید خود اثر و داستان دراماتیکش را نقد کرد. چه اتفاقی می‌افتد اگر نویسنده‌ی کتاب خودش را صاحب نظریه‌ی ادبی‌ای بداند و بر همان اساس بنویسد و رفتار کند؟ آن وقت آیا برای نقد، شما باید مستقیم سراغ خود اثر بروید یا ابتدا نگاهی به اعتقاد ادبی‌اش

بیندازید و با پشتوانه‌ی آن نقد به سراغ نقد دنیای اثر بروید؟ می‌شد بدون بررسی این اعتقاد به سراغ نقد کتاب رفت اما این طوری انگار چیزی در نقد مغفول می‌ماند. کتاب مذکور به خاطر ساخت نمادین و بهره نبردن از بخش مهمی از عناصر زیبایی‌شناسی رمان (عناصری همچون پیرنگ - رمان فاقد شبکه‌ی علی معلولی است - شخصیت‌پردازی - رمان فاقد هرگونه شخصیت‌پردازی پیچیده و ساده‌ای است - دیالوگ - دیالوگ به مفهوم ضعیف‌ترین شکل خودش هم برقرار نمی‌شود؛ تمام این‌ها در بخش دوم مطلب توضیح داده می‌شود) و اهمیت دادن صرف به چیزی که ارسطو از آن به‌عنوان Thought یا فکر یاد می‌کند، باعث شده که محوریت نظریه به سایر عوامل آن سوار باشد و همین موضوع سؤال مهمی را مطرح می‌کند: اثری که نماینده‌ی یک نظریه‌ی ادبی باشد و از کمترین عناصر زیبایی‌شناسی ادبی (حتی برای حفظ ظاهر) برخوردار باشد، رمان است؟ ضدرمان است؟ یا رساله‌ای در پروپاگاندا (تبلیغ) طرز تفکری؟

برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید سراغ اعتقادی رفت که نوشته از آن سرچشمه می‌گیرد: فاشیسم ادبی. این اعتقاد ابتدا در سرمقاله‌هایی در اواخر سال ۱۳۹۰ و اوایل سال ۱۳۹۱ در مجله‌ی تجربه مطرح شد. ممکن است مقایسه‌ی این اعتقادات با منابع ادعای این اعتقادات - هیتلر، نیچه، هگل و دیگران - این شبهه را ایجاد کند که مبادا داریم مروج فاشیسم ادبی را به طرز ساده‌لوحانه‌ای با این آدم‌های بزرگ مقایسه می‌کنیم. در تحلیل گفتار دیگران، قیاس اجتناب‌ناپذیر است، مخصوصاً وقتی آن شخص خودش را به آن‌ها وصل می‌کند. ولی قیاس لزوماً نه چیزی از آن اسامی کسر می‌کند و نه چیزی به آن فرد مدعی پیرو هیتلر و هگل و نیچه و دیگران بودن می‌افزاید. قیاس این‌جا حکم رفتار علمی‌ای را پیدا می‌کند که برای نقد گفته‌ها باید به سراغش برویم و گر نه فیلسوف‌های گران‌قدری مثل هگل و نیچه با دستگاه‌های عظیم فلسفی و نظریات پرشورشان درباره‌ی انسان و آدولف هیتلر، با تمام آن رفتار واقعاً «لوسیفری» کجا و مروج نظریه‌ی فاشیسم ادبی کجا، که در عمل محافظه‌کاری است که بیشتر از اینکه بتواند رهبر چیزی باشد، خود پیرو است؛ پیرو دست‌هایی که نان می‌دهد و بندهایی که می‌بندندش. این قیاس فقط از ادعای پر هیاهوی خود فرد بیرون می‌آید و اگر ادعایی در کار نبود، مستقیم به سراغ خود اثر می‌رفتیم و از اول تا آخر درباره‌ی آن صحبت می‌کردیم.

فقط این گفته شود: علاقه‌ی شخصی نویسنده فلاسفه‌ی عهد کهن (عتیق) هستند. منظور فلاسفه‌ی یونان باستان است. پس آشنایی نگارنده به دنیای مدرن و صحبت کردن درباره‌ی فلسفه‌های مدرن، به معنی طرفداری هیچ‌کدام از این فلسفه‌ها نیست. و دیگر اینکه ارجاعات جملات مربوط به نویسنده‌ی مورد بحث را در قلاب می‌آورم و از تکرار نام نگارنده خودداری می‌کنم، مگر آنکه جمله‌ای از شخص دیگر باشد.

الف

۱. روح تاریخ

کلیدواژه‌های بسیاری برای شروع وجود دارد. «نبرد من»، «سلین»، «فاشیسم در جدال با توتالیترایسم»، «چپ»، «خون به پا شدن»، «روح»، «هگل»، «اراده‌ی معطوف به قدرت»، «ریش‌ریش کردن تاریخ»، «پیروزی اراده» و «ساحتِ معرفتی فاشیسم ادبی». این‌ها و بسیاری دیگر البته. همین کار در ابتدا به‌ظاهر سرگیجه‌آور است اما می‌شود از این سه جمله شروع کرد: «فاشیسم در ادبیات عینِ روح است و مگر ما فرزندانِ هگل نیستیم؟» [شورِ آزادی، شماره‌ی ۸ مجله‌ی تجربه، بهمن‌ماه ۱۳۹۰] و «من به آن روحِ قدرت‌گرای نیچه‌ای معتقدم» [وصله‌ها، شماره ۱۱ مجله تجربه اردیبهشت ۹۱] و «ادبیاتِ خون‌پاشِ فاشیستی (که دخلی به هیتلر و موسولینی و مارشال رومل و چرچیل و امثالهم ندارد و این واژه ساحتِ معرفتی دیگری دارد در متن‌هایی که من می‌نویسم) نوعی ایده است» [همان].

فعلاً به سراغ «فرزندانِ هگل» می‌رویم. اینکه چطوری می‌شود آدمی بدون اینکه به دانشی مکفی درباره‌ی دستگاه فلسفی هگل رسیده باشد خود را فرزند او بخواند به کنار، ولی ما همه لزوماً فرزندانِ فکریِ هگل نیستیم و این را با علم به این می‌گوییم که هگل جزو تأثیرگذارترین فیلسوفان قرن نوزدهم بوده و نظریاتش بی‌تأثیر بر فاشیسم نبوده. هگل از فلاسفه‌ای بود که در امر معرفت‌شناسی (Epistemology) جایگاه ویژه‌ای دارد. (اینجا معرفت‌شناسی را به معنای تئوری‌های در باب دانش {Knowledge} در نظر می‌گیریم). البته نمی‌شود خود را در ساحت معرفتی (ذهنی و سابجکتیو) دید بدون اینکه آن را به فیزیک (آبجکتیو) نزدیک کرد. به خاطر همین دکترین هگل خیلی به فاشیست‌ها کمک کرده. سیستم دیالکتیکی‌ای که هگل از هم‌دوره‌اش یعنی فیکته (فیشته) به عاریه می‌گیرد، یعنی تز، آنتی‌تز و سنتز در دکترینش برای فاشیست‌ها کاربرد به‌سزایی دارد. هگل جزو رمانتیک‌های قرن نوزدهمی محسوب می‌شود و اعتقاد داشت طوفان و استرس قلب رمانتیسم هست. خود تاریخ به‌طور کل طوفان و استرس است. هگل نمی‌پذیرد تاریخ امری تصادفی است. آن را فرآیندی رو به رشد می‌داند و چیزی هستی‌شناسانه در طول تاریخ بشر وجود دارد و با دیدن آن چیز هستی‌شناختی دنیا واقعی است و در غیاب آن چیز هستی‌شناختانه‌ی واقعی شما نمی‌توانید، دوره‌ای رو به پیشرفت و تکاملی داشته باشید. هگل نام آن را ایده‌ی مطلق (Absolute Idea) می‌گذارد و حکومت (State) را «مارش نظامی پروردگار روی زمین می‌بیند». این دقیقاً چیزی است که هژمونی نازی‌ها برایش تلاش می‌کردند و می‌خواستند عقلانیتی برای این نوع قدرت‌نمایی درست کنند. هگلی‌های راست، اعتقاد داشتند قدرت حکومت را باید اطاعت کرد و این اولین قاعده‌ی شهروندی بود.

حالا این‌ها چه ربطی به دنیای ادبیات دارد؟ چه ربطی به سازوکار داستان و داستان‌نویسی دارد؟ این همان است که اثر ما را بیشتر از قبل نزدیک به پروپاگاندا می‌کند و به طور کل از تمامی عناصر ارزشمند ادبی خالی می‌کند. دوراه داریم، یا واقعاً مثل برشت به ایدئولوژی‌مان باور داریم و بی‌محابا به سراغش می‌رویم و مبارزی واقعی می‌شویم؛ یا فقط روی کاغذهای مجله در حمام لاف می‌زنیم.

اگر به نوشته‌های مروج فاشیسم ادبی برگردیم، این حرف‌ها معنا می‌گیرد و سویی فاشیستی‌اش را روشن می‌کند. در مقالات مروج فاشیسم ادبی، چند چیز مطرح می‌شود: «نویسنده دچار فاشیسم است اگر آوانگارد می‌اندیشد و در مناسباتی مانند عرصه‌ی دموکراسی‌بودنِ رمان‌نویسی دخالت ندارد، خشن و بی‌رحم به ساختارها حمله می‌کند و جنگی آغاز می‌کند که در آن ویرانی نیاز است برای بیان دوزخ، بیان سقوط و بیان جنون.» [رستگاری بیر، شماره ۷ مجله تجربه دی‌ماه ۱۳۹۰] این موضوع خود بماند که سهل‌اندیشی است اگر تجسم کنیم نویسنده‌ای از خشم و بی‌رحمی می‌نویسد، لزوماً باید در ساحت معرفتی خشم و بی‌رحمی (همان فاشیسم) باشد. اشتباه گرفتن منظرگاه با امر واقعی خشونت سهل‌انگاری‌ای بیش نیست (اگر نگویم نگاهی کودکانه). ولی کسی که این‌ها را با هم اشتباه بگیرد و جملات بی‌معنایی مثل «عرصه‌ی دموکراسی‌بودنِ رمان‌نویسی» پشت هم ردیف کند و اعتقاد فاشیستی داشته باشد می‌نویسد «مثل همیشه از سلین مثال می‌آورم، نویسنده‌ای عصبی و خسته که در نهایت تاریکی و سیاهی نور می‌بیند.» [همان] در تاریکی نور دیدن بماند که فقط مختص سلین نیست و این نور دیدن که در تمام بحث‌هایی فلسفی و الهیاتی نماینده‌ی امری‌والاست و به‌قول معروف حالتی Transcendental (اصطلاحی کانتی به مفهوم فعالیتی که ذهن برای درک تجربه‌ی امری‌قیاسی به آن روی می‌آورد - به‌نوعی ساختار از پیش آماده‌ی ذهن ما برای درک دنیای بیرون ذهن) به خود می‌گیرد همان چیزی که هگل می‌گوید اگر تاریخ را کلتی در نظر بگیریم و نتیجه‌ی نهایی‌تر و آنتی‌تر را نبردی نهایی بینم، پایان کار، رسیدن به آن نور است. قاعدتاً هیچ نبردی هم بدون بی‌رحمی و خشونت و گذر از ویرانی و تاریکی و سیاهی مطلق نیست. این چیزی است که فاشیست‌ها به‌نوعی از آن بهره می‌برند و با بهانه قرار دادنش به خشونتشان مشروعیت می‌دهند و هر نوع نبردی را به‌حق می‌دانند. قاعدتاً همه می‌دانیم که ابتدا به‌ساکن نبرد من نه عنوان یکی از مقالات مروج فاشیسم ادبی بلکه عنوان کتاب پرفروشی از آدولف هیتلر است. هیتلری که رهبر فاشیست‌های آلمانی بود، فاشیسمی که خود را راه سوم در نظر می‌گرفت. راه سومی که مابین کمونیسم و لیبرالیسم قرار می‌گیرد. هدف اصلی فاشیست نسل‌سازی نوین در ملتش است به‌خاطر همین نوعی خاص از ناسیونالیسم را مد نظر می‌گیرد.

آن‌ها برای تولید ملتی برتر دست به نبرد می‌زنند. برای برتری‌جویی از قیاس ما و دیگری استفاده می‌کنند. نژادپرستی یکی از همین نتایج است. «خون آریایی» در خود چنین برتری‌طلبی‌ای را دارد. از منظر آن‌ها جنگ‌جو بودن هم همین‌طور. همین یعنی علاقه‌ی بیش‌از‌حد آن‌ها به خشونت. خشونت را هدف خود می‌دانند. این‌طوری خشونت یک فرآیند مهم می‌شود. فاشیست‌ها معمولاً علیه حرکت‌های سیاسی موجود هستند تا این‌طوری جای خود را باز کنند. ضد لیبرالیسم. فرد برای آن‌ها موجودیتش در حد دفاع از منافع ملی است و نه برعکس (منافع ملی در جهت فرد حرکت نمی‌کنند) نتیجه‌اش این می‌شود که در جامعه همه برای امری والا تر کار می‌کنند. ضد کمونیسم هم هستند. مشکل اصلی هم با کمونیسم فراملی (اینترناسیونالیسم) است. یعنی آن‌ها علاقه‌ای به اتحاد کارگران جهانی ندارند. در نهایت هم ضد محافظه‌کاری هستند. اینجاست که بحث راست رادیکال پیش می‌آید. بحث رفتارهای رادیکالی که در موقعیت راست قرار می‌گیرند. نکته‌ی دیگر خصوصیت سبکی و ستادی آن‌هاست. جالب است که فاشیست‌ها از تمامی رسانه‌ها برای حرکت خودشان سود می‌برند. دقت کنید؛ رسانه و ابزار مطبوعات. حالت بیرونی‌اش می‌شود همان آرم صلیب شکسته، گردهمایی‌های بزرگ آن‌ها و رژه‌های معروفی که داشتند و الخ. در واقع رسیدن به نوعی فرهنگ بصری. فرهنگی که نهایتش می‌شود فرهنگ نظامی. فیلم پیروزی اراده ساخته‌ی لنی ریفتستال - نه عنوان مقاله‌ی کوچک منتشر شده در شماره‌ی ۹ مجله‌ی تجربه در اسفند ۱۳۹۰ - نمونه‌ای از این فرهنگ بصری است. فرهنگی که با نشان دادن یکپارچگی بین افراد به دنبال نوعی رفتار egalitarian (تساوی باوری) بود و از طرفی در جایگاه رهبری، به دنبال نشان دادن تک فردی قدرتمند و رهبری مقتدر، رهبر آزاده و لیبرالیسم آن تک فرد برایشان این‌طوری معنی می‌شد. رهبری که قابلیت فراوانی برای همراه سازی توده‌ها دارد که خود نوعی پوپولیسم محسوب می‌شود. این رهبرها در این نمادسازی تبدیل به افرادی می‌شدند که سرنوشت ملتی در دستشان بود. سرنوشت ملتی که به قول هگل می‌بایست حکومت (State) را به دست بگیرد تا از ملتی محلی به ملتی جهانی برسد و دنیا را یکپارچه کند.

حال تمام این‌ها چه ارتباطی با ادبیات دارد؟ دومین بار است که این سؤال را می‌پرسیم بدون اینکه جواب دقیقی داشته باشیم. آیا چنین ایدئولوژی‌ای در کتاب مورد بحث وجود دارد؟ اگر وجود دارد که ندارد، این مروج دارد از که و کجا برای چنین چیزی پشتیبانی می‌شود؟ از مؤسسه‌ای که خود مروج فاشیسم است؟ واقعاً ناشر کتاب سرخ سفید چنین است؟

۲. نبرد خیالی با «توهم» دیگری

فاشیست ادبی، درست به‌مانند فاشیست سیاسی، دو دشمن بسیار مشخص و واضح دارد.